گزارشهای ادبی

هشتصدمین سال قصیده خاقانی :

هان ای دل عبرت بین!

«طاق کسری» واپسین یادگار کاخهای پادشاهی تیسفون پایتخت پر شکوه شاهان اشکانی و ساسانی است، که در طول چند قرن یکی از با عظمت ترین و مجللترین شهرهای جهان بود و از این بابت جز رم همتائی نداشت. این پایتخت مجموعه ای از هفت شهر مجزا به نامهای تیسپون، وه اردشیر، روامگان، درزی مان، ولاش، اسپانبر، ماجوزا بود که به همین دلیل اعراب آن را نخست مد این سبعه و سپس فقط مدائن خواندند. در کتاب معروف «حدود العالم» درباره آن آمده است که «بر مشرق دجله است و مقر خسروان بوده است، و اندر وی یکی ایوانی است که ایوان کسری خوانند و گویند که هیچ ایوان از آن بلندتر نیست اندر جهان. و اعراب آن را بستدند و آبادانی وی به بغداد بردند».

بغداد (که نام آن نیز ترکیبی از دو کلمه پارسی بغ به معنی خدا و داد به معنی داده است) و در ۱۸ کیلومتری طاق کسری قرار دارد، در زمان شکوه تیسفون اساساً وجود نداشت، و بعداً در دوره اسلامی و عمدتاً با مصالحی که از مداین برده شده بود ساخته شد. در همین مدائن بود که ابومسلم، سردار خراسان، نامردانه بدست خلیفه عباسی که توسط خود او به خلافت رسیده بود کشته شد. گور سلمان فارسی نیز در آنجا است. فردوسی چندین بار در شاهنامه از تیسفون و شکوه آن یاد کرده است.

گنجینه بی نظیر کاخ شاهی تیسفون فرش جواهر نشان معروف آن «بهارستان» بود که گرانترین فرشی است که در جهان یافته شده است، زیرا که در آن ۱۶۰,۰۰۰ گوهر مختلف بکار رفته بود. این فرش که ۶۰ ارش طول و ۶۰ ارش عرض داشت، برای تالار بار سلطنتی تیسفون از تار و پود زرین بافته شده و با نقش بهاران با درختان و گلها و جویهای آب و گلزار و بوستانی پر میوه و کشتزاری آراسته شده بود، و شاخ و برگهای درختان و پرندگان با زر و سیم و گوهرهای رنگارنگ مزین شده بودند (فرهنگ دهخدا).

درباره سرنوشت این فرش منحصر بفرد تاریخ جهان، به نوشته شادروان «پترو شفسکی» دانشمند و پژوهشگر سرشناس اتحاد شوروی در کتاب «اسلام در ایران» مراجعه کنیم: «سعدبن ابی وقاص، پس از فتح مداین، فرش جواهر نشان تیسفون را که در جهان یکتا بود به تعداد عساکر خود قطعه قطعه کرد و هر قطعه آن را به یك نفر داد. پنج یك آن را نیز به رسم خمس به مدینه نزد خلیفه عمربن خطاب فرستاد که او هم آن را به همین سان میان مسلمانان پخش کرد. یکپاره از این فرش که به علی بن ابیطالب رسید توسط او به ۲۰,۰۰۰ دینار فروخته شد. ذخائر و غنائمی را که تا زبان از تیسفون غارت کردند به ۹۰۰ میلیون درهم برآورد کرده اند که فرش بهارستان تنها یك قسمت از آن بود». درباره بهره گیری از این غنائم نیز، در تاریخ معروف طبری آمده است که: «سعدبن ابی وقاص صدهزار دینار زر و هزار هزار درهم سیم برای شخص خودش برداشت و با قسمتی از آن سرائی مجلل در دو فرسنگی مدینه برای خود بساخت». و شادروان سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران»افزوده است که «در مداین ۳۰ میلیون مثقال طلا به تازیان رسید و یکصد و سی هزار نفر به کنیزی و غلامی گرفته شدند. عمربن مالك زهری، مهرود بابلی را واداشت تا یك جریب تمام را از درهم و دینار فرش کند و بدو واگذارد».

۸۰۰ سال پیش از این، خاقانی، سخنسرای بزرگ پارسی که در شیروان (آذربایجان شوروی سابق) میزیست، در بازگشت از سفر حج به زیارت «طاق کسری» بازمانده خاموش قرنها شکوه و بزرگی شتافت و از این زیارت، ارمغانی همراه آورد که در ادب پارسی ارزشی چون بهارستان تیسفون و ابدیتی چون طاق کسری دارد. و شگفتا که در هشتصدمین سال آفرینش این شاهکار، شرایط روزگار چنان است که گوئی سخنور نامی ما میتوانست امروز نیز همان را بگوید که هشتصد سال پیش گفته بود.

آنچه در این صفحه می خوانید، متن تقریباً کامل این قصیده جاودانی است:

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان:
یك ره ز ره دجله، منزل به مدائن کن،
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل،
تا سلسله ایوان بگسست مدائن را،
گه گه بزبان اشك، آوازه ایوان را
دندانه هر قصری، پندی دهدت نونو،
گوید که تو از خاکی، ما خاك توایم اکنون،
از نوحه جغد الحق ماییم به درد سر
آری چه عجب داری، کاندر چمن گیتی
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما،
گوئی که نگون کرده است ایوان فلك وش را،
بردیده من خندی کاینجا ز چه میگرید؟
دانی چه؟ مدائن را با کوفه برابر نه،

ایوان مدائن را، آئینه عبرت دان
و ز دیده دوم دجله، بر خاك مدائن ران
خود آب شنیدستی، کآتش کندش بریان؟
نیمی شود افسرده، نیمی شود آتشدان
در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
تا بو که بگوش دل، پاسخ شنوی زایوان!
پند سر دندانه، بشنو زین دندان
گامی دو سه بر مانه، اشکی دو سه هم بفشان
دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان
جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان
بر قصر ستمکاران، تا خود چه رسد خذلان!
حکم فلك گردان، یا حکم فلك گردان؟
گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
از سینه تنوری کن، و ز دیده طلب طوفان

این است همان ایوان، کز نقش رخ مردم،
این است همان درگه، کاو را زشهان بودی
پندار همان دور است، از دیده فکرت بین
از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه،
مست است زمین زیرا خورده است بجای می
بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا،
کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین،
پرویز به هر بومی، زرین تره آوردی
گفتی که کجا رفتند آن تاج وران؟ اینك
خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن،
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد،
خاقانی از ین درگه در یوزه عبرت کن،
گر زا دره مکه، توشه است به هر شهری،
این بحر بصیرت بین، بی شربت از او مگذر

خاك در او بودی، دیوارنگارستان
دیلم، ملك بابل، هندو، شه ترکستان
در سلسله درگه، در کوکبه میدان
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
در کاس سر هرمز، خون دل نوشروان
صد پند نوشت اکنون در مغز سرش پنهان
بر باد شده یکسر، با خاك شده یکسان
کردی ز بساط زر، زرین تره رابُستان
زیشان شکم خاك است آبستن جاویدان
ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
این زال سپید ابرو، وین مام سیه پستان
تا از در تو زآن پس در یوزه کند خاقان
تو زاد مدائن بر تحفه ز پی شروان
کز شط چنین بحری، لب تشنه شدن نتوان